

وقتی بچه مان می پرسد: به چه حقی عکس هایم را در اینترنت گذاشتی؟



نوشته: کریستی تیت | واشنگتن پست



دخترم از پشت لپ تاپی که به او هدیه داده ایم، می گوید: «این خفن ترین کریسمس زندگی منه». بعد از سه سال التماس و به خاطر این که «تنها بچه ای» است که وسیله های الکترونیکی ندارد، تسلیم شدیم و لپ تاپ ساده ای با امکان نظارت والدین برایش خریدیم. ابتدا به اشتباه تصور می کردیم وسیله ای برای انجام تکالیف مدرسه و یادگیری کار با صفحه کلید است. روز بعد چپانمه زدن با لپ تاپش کار کند. قدم اول: اسم من را در اینترنت جست و جو کرد. قدم دوم: سر اسیمه به سمت اتاق من دوید و لپ تاپ را پرت کرد طرف من! و فریاد کشید «این چه وضعشه؟» صفحه پر از تصاویر خودش بود، دوران نوزادی، چهار دست و پا رفتن، سال های قبل از مدرسه و... هر یک از آن ها، عکس مطلبی و بلاگی بود که درباره موضوع والدگری نوشته بودم. «چرا عکس های من رو توی اینترنت گذاشتی؟» دوست داشت بداند و حق هم داشت. سال هاپیش، روزی را تصور می کردم که بچه هایم به خاطر آن چه نوشته ام در مقابلم بایستند. در آن زمان، مقالات والدینی با بچه های بزرگ تر را خوانده بودم که از نظر اخلاقی، استفاده

از ماجر اها یا عکس های بچه هایشان را به عنوان مواد خام مقاله هایشان، سبک و سنگین می کردند اما بچه های من آن قدر کوچک بودند که اهمیتی نداشت در باره نحوه غذا خوردن، خوابیدن و بدسیلنگی شان در انتخاب لباس چه می گفتم. آن لحظه، فقط سعی داشتم زمان بخرم تا واکنش درستی در برابر اعتراض او داشته باشم اما تیرم به سنگ خورد و حقیقت را برایش گفتم: این که درباره خانواده ام مقالاتی می نوشتم و گاهی یک عکس هم می گذاشتم و قول دادم «دیگر بدون اجازه ات این کار را نمی کنم.» می خواست بداند مطالب و عکس ها از اینترنت پاک شدنی اند یا نه. گفتم این کار ممکن نیست. در راه به هم گویید و رفت. نگاهی به بعضی از نوشته های قدیمی ام انداختم و به نظر هیچ یک خجالت آور نبودند، البته شاید دخترم در این زمینه با من مخالف بود.

نگاهی امروزی به داشته هایمان نیاز ماست

برخی از کشورها در مقابل زندگی سریع، زندگی آرام را ترویج می کنند اما ما ...

فریدین علیخواه | جامعه شناس



بازی کردن باشن برای کودک کان مفید است و پس از سال ها، در بیشتر پارک های کودک کان در کشورهای توسعه یافته مکان به اصطلاح خاک بازی می سازند، پس از سال ها برخی از کشورهای توسعه یافته در روزهای مشخصی از هفته، خیابان های محلی را مسدود می کنند و از خانواده های خواهند یا کودکانشان به خیابان ببینند و در مقابل دروازه خانه هایشان بنشینند و تعامل اجتماعی داشته باشند، در برخی از کشورهای توسعه یافته برای دانش آموزانی که کارهای داوطلبانه مانند کمک به سالمندان انجام دهند برای ورود به دانشگاه امتیازاتی در نظر می گیرند، سال ها پس از شهرگرایی بیان می شود که رفتن به دل طبیعت سبز برای روان افراد آثار بسیار مثبتی دارد و برخی از کشورهای توسعه یافته برنامه های گسترده ای برای این امر تعریف کرده اند، پس از تجربه سال ها تنهایی و بروز برخی مشکلات روانی، گفته می شود که دورهمی های دوستانه و بازدید باعث می شود حس آدم ها به زندگی بهتر شود، در برخی از کشورهای توسعه یافته در مقابل زندگی سریع یا پدیده هایی مانند فست فود، زندگی آرام و غذای کند ترویج می شود. غذاهایی که هم باید آن ها را با حوصله و به آرامی پخت و هم با حوصله و به آرامی خورد... مثال های این پاراگراف را همچنان می توان ادامه داد.

گاهی اوقات از طریق رسانه های جمعی، یافته های علمی، اقدامات یا طرح هایی در کشورهای توسعه یافته آشنا می شوم که برایم تازه گی ندارد. اگر کمی، تنها کمی فکر کنم می توانم به یادآورم که در طول زندگی چنین تجاربی را کم و بیش داشته ام. افرادی مانند من در ایران کم نیستند که درباره آن چه در سطرهای آغازین توصیف شد تجارب مشابهی داشته اند. واقعیت آن است که ما سال ها قبل این پدیده های اجتماعی را بدون آن که نگاه جدیدی به آن ها داشته باشیم یا با گزارش های علمی دانشگاه های معروف جهان برای آن ها توجهی بیاوریم در زندگی روزمره مان داشته ایم و برای ما چندان بیگانه نیست ولی متأسفانه آرام آرام آن ها را از دست داده ایم. مشکل کشور ما آن بود که در خصوص مثال های فوق تداوم نداشتیم.

روشن است که از زندگی امروزی و الزامات آن نمی توان گریخت.

احیای حیات اجتماعی به آن شکل که در گذشته وجود داشته است

نیزروایی ناشدنی وشاید، حماقت باشد. پرسش آن است که چگونه

می توانیم داشته هایمان را با نگاهی امروزی پاکیزه کنیم و به آن ها

تداوم ببخشیم؟ برای مثال مهمانی هاودورهمی هایمان را داشته

باشیم ولی چشم و هم چشمی، حرف زدن پشت سر آدم ها،

تعارف های خسته کننده، رور بایستی ها، بی احترامی به

تصمیم وار ادمهمان وتجمل گرایی های آن را کم رنگ کنیم؟

نگاه به داشته های خودمان و ترو تمیز کردن آن ها به شکلی

که حریم خصوصی، احترام، اراده و اختیار فرد را محترم

بشمار دنیا ز ماست.

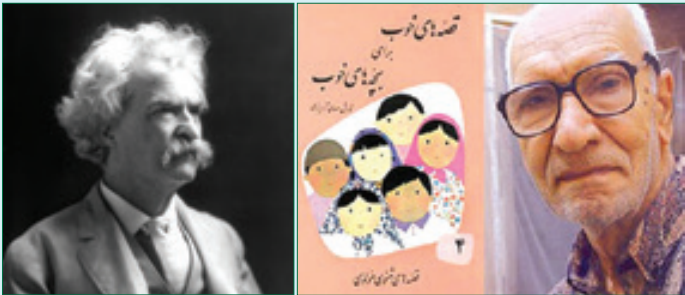
منبع : کانال نویسنده

نویسندگان که مدرسه نرفتند!

احسان رضایی نویسنده



مدرسه ها باز شده و همه مه برپا شده. آدم اولش فکر می کند که قاعدتاً نویسنده جماعت بیشتر از هر کسی اهل درس و مدرسه باشند، اما می بینی نه، خیلی هم این طور نیست و اغلب شاعران و نویسندگان درس خوان های خوبی نبودند. سایت معروف LitHub گزارشی دارد از شخصیت های ادبی برجسته ای که مدرسه را نصفه کاره ول کردند یا اخراج شدند! غیر از کلاسیک هایی که مدرسه نرفتند مثل مارک تواین، جک لندن، ویلیام فاکنر، هارپر لی، اسکات فیتز جرال دو... در بین نویسندگان معاصر هم چنین سوابقی زیاد است. شرلی جکسون که به داستان کوتاه و شاهکار «لاتاری» معروف است، آن قدر نمراتش بد بود که در سال دوم تحصیلی در دانشگاه روچستر در ۱۹۳۸ ترک تحصیل کرد؛ در واقع نمراتش آن قدر بد بود که اخراجش کردند. برنده نوبل ادبیات ۲۰۰۷، حتی دبیرستان را به زحمت شروع کرد. اول به یک مدرسه دخترانه مذهبی کاتولیک می رفت که از آن متنفر بود؛ تا این که موفق شد رضایت خانواده را برای رفتن به یک شبانه روزی بگیرد اما بعد از ابتلا به یک بیماری چشمی در ۱۴ سالگی برای همیشه ترک تحصیل کرد.



این ماجرا بین نویسندگان خودمان هم هست. مثلاً مرحوم مهدی آذرپز دی، نویسنده «قصه های خوب برای بچه های خوب» به خاطر فقر و نداری هرگز به مدرسه نرفت. البته آن خدا بیامرز علاوه بر فقر، پدر سخت گیری هم داشت که حتی به او اجازه بازی کردن نمی داد و مدرسه رفتن را هم ضروری نمی دانست و به جایش او را سر مزرعه می برد. برای همین آن مرحوم خودش بعدها به تنهایی درس خواند و سواد یاد گرفت. یار درباره استاد محمد محیط طباطبایی نوشته اند که فقط سه سال شاگردی دیگران را کرد و جز این، تمام دانشش را خودش به سعی خویش و با همت شخصی آموخت. محیط طباطبایی جز درس ناتمامش در دارالفنون، هیچ درس رسمی دیگری نخواند و این در حالی بود که به زبان و ادبیات فارسی، عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسه، پهلوی، سانسکریت و سغدی مسلط بود.

باز این ها خوب است. در شرح احوالات مهدی اخوان ثالث نوشته اند اهل درس نبود، مدتی ترک تحصیل کرد و بعد هم که برای گرفتن دیپلم در کلاس های شبانه اسم نوشت، در درس های تخصصی نمره های جالبی نمی آورد. این بود که معمولاً پایین بر گه هایش چیزهایی می نوشت که دل معلم ها به رحم بیاید و نمره بد نهند.

یک بار خودش از این وضع خسته شد و پای بر گه نوشت «برای یکی نمره بی فروغ / نشاید ازین بیش گفتن دروغ»! هیچی دیگر. هیچ وقت دیپلم نگرفت. آن یکی شاعر بزرگ معاصر، احمد شاملو هم اهل مدرسه نبود. به خاطر شرایط خانوادگی، سال های مختلف تحصیل را در شهرهای متفاوت گذراند و آخرش هم تا کلاس نهم بیشتر ادامه نداد. بعدها شاملو در مجله «لوح» محمد قائد هم یادداشت کوتاهی نوشت که «نمی دانم مدرسه چه فایده ای دارد. اصلاً مدرسه رفتن و نرفتن بران برای بچه ها علی السویه است. بالاخره یک چیزی می شوند. این دیگر ربطی به مدرسه ندارد!»

منبع: کانال احسان نامه

عکس هفته



زیبایی کجاست؟ توی تابلوی قاب شده روی دیوار یا همین جایی که تو ایستاده ای؟

عکاس: Stefan Draschan
منبع: CNN

غافل گیری با معروف ترین دسر هندی ها



را برایت توی کاسه بپاوردند. از آنجا که چاره دیگری نداریم و هند هم سرزمین شگفتی هاست به این نتیجه می رسیم که باید کاسه را سر بکشیم. سرخوش از این کشف، کاسه ها را بالا می بریم اما نمی دانم چه چیزی باعث می شود که دست نگه داریم. شاید سنگینی نگاه زن هندی میز بغلی است که مرا وامی دارد تا گارسون را دوباره صدا بزنم. به او می گویم که ما تا به حال گلاب جامون نخورده ایم؛ آیا او می تواند به ما بگوید که این گلاب جامون ها را باید چگونه بخوریم؟

گارسون با تعجب نگاه می می کند و می گوید: «گلاب جامون؟ کدام گلاب جامون؟» من به کاسه ها اشاره می کنم و می گویم: «ما گلاب جامون سفارش داده ایم؛ این مگر گلاب جامون نیست؟» نگاه حقارت آمیزی می کند و می گوید: «نه این گلاب جامون نیست، این آب گرم است که آورده ام تا انگشت هایتان را که چرب شده توی آب بشوید!»

سری تکان می دهیم و انگشت هایمان را توی آب فرو می بریم تا چربی نشسته روی پوست مان پاک شود. حدود ۴۰ دقیقه دیگر طول می کشد تا گلاب جامون از راه برسد. فکر کنید يك بامیه بزرگ توی يك کاسه شیره غلیظ؛ دسری که به هیچ کس توصیه نمی کنم آن را امتحان کند مگر آن که هدر دادن وقت و پول برایش مسئله ای نباشد.

می رود. روی همه میزها پر است و من و دوستم مثل ۲ آدم عاقل و باطل و سطر ستوران پشت میزی نشسته ایم که فقط يك رومیزی دار.

بعد از حدود يك ربع گارسون می آید با ظرف های گلاب جامون؛ ۲ تا کاسه استیل که مایعی به رنگ آب در آن دیده می شود و يك پر لیمو روی هر کدام شناور است. گارسون لبخندی می زند و کاسه ها را جلوی ما دو نفر می گذارد. ما هم لبخندی می زنیم و وقتی گارسون می رود ما می مانیم که این همه انتظار به خاطر این بود؟ تازه مشکل اصلی این است که نمی دانیم گلاب جامون را باید چگونه بخوریم؛ نه؟ فاشقی داریم که آن را فاشق فاشق بخوریم و نه نی داریم. تازه به نظر نمی رسد که وقتی قرار است چیزی را بانی بخوری، آن



زندگی سلام •
پنج شنبه •
۴ مهر ۱۳۹۸ •
شماره ۱۴۲۸

کتابخانه